

# سپیده سرخ روز جاودان

یادی از رفیق مری دارش  
(۱۳۷۵ - ۱۳۳۲)



عکس پشت صحنه فیلم "به خاطر همه چیز"، به کارگردانی رجب محمدین است  
و مری منشی صحنه بود، این عکس مربوط به سال‌های اولیه پس از آزادی از زندان است

و آفتاب آیت بی چونی بود  
که رسالت نورانی خود را  
در گوش های خواب آلود زمین  
دلیرانه زمزمه می کرد.....  
و آب انعکاس روانه ی نور و روز بود .....(مری دارش)

یاد نامه زیر توسط یک از رفقای حزبی که هم‌رزم و هم حوزه رفیق مری دارش بوده به رشته تحریر در آمد  
و در اختیار هنیت تحریریه قرار گرفته است. با تشکر از رفیق، عین یادنامه را در این شماره توفان الکترونیکی به چاپ  
می رسانیم و یاد رفیق مری دارش این هنرمند ارزنده انقلابی حزب را گرامی می داریم.  
هنیت تحریریه

\*\*\*

دومین روز سال بود و از صبح زود در ارتباط با فعالیت حزبی به رفقای حزبی سر زده بودم  
وقتی که به طرف محل قرار با رفیق سپیده (مری دارش) می رفتم ، تصمیم گرفتم هدیه‌ای به مناسبت  
عید به او بدهم . مقابل دانشگاه تهران که رسیدم در کتابفروشی‌ها مدتی به دنبال کتابی مناسب گشتم تا  
چشمم به کتاب "جان شیفته" افتاد ؛ کاملاً مناسب برای روح عاشق و سرکش رفیق سپیده بود؛ آن را  
خریدم و به محل قرار رفتم . کتاب را به او دادم و نمی دانستم که روزی نویسنده‌ای انقلابی بدون اطلاع  
از این هدیه در یادنامه‌ای برای رفیق از عنوان "جان شیفته" استفاده می کند . او واقعاً جانی شیفته و  
عاشق داشت ، هم عاشق پدرش بود ، هم عاشق خواهرش ؛ هم عاشق کودکان بود و هم عاشق میهن و  
مردم میهنش . همانند آنت قهرمان رمان "جان شیفته" این یک اتفاق ساده بود . کتابی نیز به رسم عیدی  
از رفیق هدیه گرفتم که در صفحه اول آن نوشته بود "تقدیم به رفیقی که روزهای مبارزه در کنار  
یکدیگریم . امید که روزهای پیروزی را نیز در کنار یکدیگر باشیم "

رفیق مری دارش در سال ۱۳۳۲ در شهر تهران به دنیا آمد ، پدرش نظامی بود و با درجه  
سرهنگی بازنشسته شد.

او جسور بود و با شهامت، وقتی تصمیم می گرفت با تمام وجود کوشش می کرد تا به خواسته خود برسد. از هیچ چیزی ترس نداشت. وقتی نویسنده‌ای پیشرو او را به فروغ فرخزاد تشبیه می کند کاملاً محق است. (تمام تشابهات اتفاقی است، ساده).

رفیق مری در سال ۱۳۵۱ وارد دانشکده هنرهای دراماتیک می شود و در رشته بازیگری به تحصیل می پردازد در همان سال در نمایش "چهره‌های سیمون ماشار" به کارگردانی سعید سلطانیپور و محسن یلفانی در نقش سیمون ماشار به ایفای نقش می پردازد. مری جوان و زیبا با قدرتی خارق‌العاده که به قول آقای محسن یلفانی به معجزه شبیه بوده است از عهده نقش خود برمی آید. چنان شور و هیجانی در تماشاچیان به وجود می آید که ساواک از ادامه اجرا جلوگیری می کند.

بعد از آن مری دارش علی رغم جوانی، زیبایی، قدرت فوق‌العاده بازیگری، آشنائی با بزرگان ادب و هنر، امکانات مالی و معرف‌های قوی، به پول و شهرت پشت می کند و هرگز به صورت حرفه‌ای و یا خبر ساز به روی صحنه نمی رود.

آیا او در نقش خود باقی می ماند؟ در نقش سیمون ماشار؟ در نقش ژاندارک؟ در نقش آنت؟ در نقش فروغ؟

آری، رفیق مری دارش (سپیده) هم این بود و هم آن. به تمام بزرگان و قهرمانان واقعی و قهرمانان و بزرگان داستان‌ها شبیه بود.

ولی رفیق مری دارش در زندگی هرگز نقش کسی را بازی نکرد، سعی و تلاش برای وانمود کردن از خود نشان نداد همواره خودش بود، انسانی از سرشت ویژه، یک کمونیست واقعی.

**آقای محسن یلفانی در مورد رفیق مری دارش، چنین می نویسد:** "از همان آغاز پیدا بود که مری دارش از کسانی است که دریافت حضورشان، با معرفی و آشنائی پایان نمی گیرد؛ چرا که در وجود و رفتارشان، همواره و هر آن، چیزی ناشناخته و نامنتظره، چیزی مغتنم و ارجمند وجود دارد که می تواند ما را در جذب و شگفتی دائمی نگاه دارد... در عین حال همواره هم چون یک ناظر دوم مراقب خود بود و هیچ وقت تسلط خود را بر عواطف و رفتارش از دست نمی داد. با وجود همه شور و اشتیاقی که از خود بروز می داد،... هرگز سخنی یا اشاره‌ای که حاکی از رضایت و تایید نسبت به کارش باشد، از او شنیده و یا دیده نشد... در این میان آن چه هرگز به ذهنش خطور نمی کرد، تدارک آینده و مال اندیشی بود. گویی حتی چنین فکری را خیانت به آزادی و بی پروائی خود می دانست. اگر چه طبیعی بلند و دیرپسند داشت، از هرگونه جاه طلبی شخصی به دور بود. به بچه‌ها علاقه‌ای چاره ناپذیر و مهارنکردنی داشت و با چنان خود انگیختگی و صمیمیتی با آنها رفتار می کرد که بلافاصله به او وابسته می شدند...."

در سال ۱۳۵۴ به فرانسه می رود و در آنجا به عضویت کنفدراسیون در می آید و هم چنین از هواداران فعال سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان می شود.

بعد از انشعاب در سازمان م ل توفان رفیق مری به همکاری با حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران می پردازد و بعد از انقلاب به ایران می آید و در کمیته شرق تهران به فعالیت ادامه می دهد. از سال ۱۳۵۸ عضو کمیته می شود و مسئولیت بخش بزرگی از کمیته شرق را قبول می کند. در سال ۱۳۶۰ به اصفهان منتقل می شود و تا هنگام دستگیری در سال ۱۳۶۱ در اصفهان به فعالیت ادامه می دهد. انجمن هنرمندان حزب را در سال ۱۳۵۸ ایجاد می کند. در سال ۱۳۵۸ به دانشکده هنرهای زیبا وارد می شود و ادامه تحصیل می دهد. با صدای دانشجو و سپیده سرخ همکاری داشت و با نشریه سرزمین عقاب‌ها نیز همکاری کوتاهی داشت.

اجرای سرود و نمایش در میتینگ‌ها و تماس با هنرمندان و گروه‌های هنری بخش کوچکی از فعالیت رفیق را در بر می گرفت. رفیق مری تمام وقت در اختیار حزب بود و می توان گفت زندگی شخصی نداشت. با وجود آن که روحی سرکش و نا آرام داشت ولی به شدت منضبط و قانونمند، به زندگی و فعالیت حزبی می پرداخت. نمونه‌ای برای انضباط آگاهانه بود. مملو از شور و هیجان، روحی داشت آزاد و رها، پایبند هیچ قانون ثابت، اجباری و مقدسی نبود و در عین حال هر چه را که "ضروری" می دید لازم‌الاجرا و مقدس می دانست. بدین شکل قوانین حزبی را لازم می دید. در نظر

دادن در جمع و اطاعت از جمع پیشتر بود. هیچ وقت حرفش را نمی خورد ولی همواره برای اجرای نظر جمع آماده بود. رفیق مری دلیلی بود مجسم علیه نظریه ضد حزبی که سانترا لیسیم را در مخالفت با دمکراسی و آزادی می داند. رفیق مری دارش از جمله افرادی نبود که به دلیل مد شدن یک نظریه یا یک سازمان بدانها روی می آورند. رفیق مری دارش با آگاهی بر ضرورت تاریخی اجتماع و مسیر تکاملی آن و علم بر چگونگی حرکت اجتماع و ابزار لازم در مسیر تکامل بود که مارکسیسم - لنینیسم و حزبیت را برگزید. در سال ۱۳۶۱ در اصفهان دستگیر می شود و به حبس ابد محکوم می شود. خانم شهلا سلطانی که مدتی با رفیق مری دارش هم بند بوده است در یادنامه‌ای از او چنین می آورد:

"....انسانها را دوست داشت، همان طور که بودند و به دیگران سخت احترام می گذاشت. بردباری اش همیشه مرا به تحسین و امید داشت. در مقابل دوست چقدر خود باخته بود. بعد از مراسم خاکسپاری اش، در راه بازگشت - قدمها چه سنگین بودند - دوست و هم بند مری در زندان اصفهان خاطره‌ای از او برایم تعریف کرد: آن دو را برای اعدام می بردند - ساختگی بودن آن را نمی توانستند حدس بزنند، چون به آنها گفته شده بود، حکمشان اعدام است - مری در آن لحظه افسوس خورده بود که چرا نتوانسته است از بچه ها خداحافظی کند. خانم مینا انتظاری که مدتی با رفیق مری دارش هم بند بوده است در خاطرات خود از زندان در مورد او می آورد: "مری دارش" از اعضای حزب توفان و از هم بندان خوبان در زندان بود که سالها شرایط سخت زندان را تحمل کرد. در سال ۱۳۶۸ آزاد می شود و بعد از آن به فعالیت هنری روی می آورد و در سال ۱۳۷۵ در تصادف رانندگی کشته می شود."

خانم شهلا سلطانی در مورد تصادف و مرگ مری دارش می آورد:

"....در یک حادثه احمقانه. مری هیچ زخمی بر نداشته بود، گویی که آرام خفته باشد. کودکی که در بغل مری نشسته بود، هیچ صدمه‌ای ندیده بود و زنده ماند. چقدر مری بچه‌ها را دوست داشت!..... مری برای من زنده است. در تصویری که در اوین از او در ذهنم نقش بسته است. در راهروی زندان قدم زنان می بینمش؛ در ساعات دیر وقت شب و بعد از ظهرهای زندان، که اندکی از هیاهو و تب و تاب زندان کاسته می شد. او را می بینم در لباس همیشگی اش، شلوار جین و پیراهن چهارخانه،..... او را با لبخند محجوب و مهربانش می بینم و صدای طنین دار مری ۲۰ ساله را می شنوم در نقش سیمون ماشار در دادگاهی که به مرگ محکومش کرد، او در حالی که روی زمین می کوبید، با خود تکرار می کرد: "اینجا صدایش بلند نمی شود. چه شده؟ صدایش بلند نمی شود! زمین فرانسه دیگر صدایش بلند نمی شود."

رفیق مری دارش همواره به آنچه می اندیشید و به آنچه بود وفادار ماند. سختی مبارزه را تا روز دستگیری و بعد از آن در زندان با بردباری تحمل کرد. بعد از آزادی از زندان مجدداً به فعالیت هنری روی می آورد. پر کار و خستگی ناپذیر بود. آقای یلفانی در مورد رفیق چنین می نویسد:

« پایداری و شکیبایی دلیرانه اش در تحمل کیفر مقدری که چنین انتخابی به دنبال داشت، گواهی می داد که در نهایت آنچه برای او اهمیت داشت، وفاداری به خویشتن خویش و پاسداری از گوهر شأن و حرمت انسانی بود. »

گزارشی نیز که دوستانش از صحنه ی مرگش در یک تصادف بی معنی می دهند، خبر از آن می دهد که او تا لحظه ی آخر به آنچه بود و آنچه می نمود وفادار ماند. .... و بیم زده و مردد از خود می پرسم که آیا با به روی کاغذ آوردن این کلمات، به بی نیازی و پرهیزکاری او جسارت نکرده‌ام، و آیا به بزرگ ترین درسی که از دوستی با او آموختم وفادار مانده‌ام: برای فرد انسانی مهم نیست که زندگی اش از چه ابعاد و ابزاری برخوردار باشد؛ آنچه اهمیت دارد این است که ابعاد و ابزاری را که سرنوشت در اختیارش نهاده، در این کارزار ناخواسته و بی سرانجام زندگی، برای تحقق سرشت انسانی اش به کار گیرد" ...

۲۹ سال از آنچه رفیق مری دارش در صفحه اول کتاب "ژان کریستف" نوشت:

**"تقدیم به رفیقی که روزهای مبارزه در کنار یکدیگریم امید که روزهای پیروزی را نیز در کنار یکدیگر باشیم" می گذرد.**

اگر چه رفیق مری دارش، و بسیاری از توفانیان پر کشیده و دیگر شهدای انقلابی و مبارز در کنار ما نیستند لیکن یادشان همواره با ماست و خاطره تابناکشان گرما بخش و روشن کننده راه ما برای استقرار آزادی و سوسیالیسم است.

**جاودان باد یاد و خاطره رفیق مری دارش!**  
**یاد تمامی جانبختگان توفانی و همه شهدای راه آزادی گرامی باد!**  
مرداد 1389 خورشیدی

\* \* \* \* \*

نقل از توفان الکترونیکی شماره 49 نشریه الکترونیکی حزب کارایران مرداد ماه 1389

[www.toufan.org](http://www.toufan.org)